

غرب آن غیرت را ندارد



در شروع فصلنامه «پیام کتابخانه» (سال دوم، شماره اول، بهار ۱۳۷۱) دعای مطالعه را خواندم به خط خوش جواد بختیاری، پیش از آن، این دعا را ندیده و نخوانده بودم. شروع آن دعا چنین معنی می‌داد: «خدایا مرا از تاریکی‌های وهم و خیال خارج کن.» همین را راهنمای خود کردم وقتی سرمقاله این فصلنامه را خواندم. مقاله شروع شده است با:

«اصولاً عبارت تهاجم فرهنگی خالی از مسامحه نیست؛ هجومی اگر هست از ناحیه فرهنگ نیست بلکه هجوم ضدارزش‌ها و ضدفرهنگ‌هاست، هجوم بر فرهنگ هم نیست بلکه زمینه‌ای از جهالت و بی‌فرهنگی است که آماج مظاهر پوچ و کاذب ضدارزش‌های بیگانه قرار گرفته است.»

شروعی چنین دلنشین برای مقاله‌ای که «هجوم شعبده و نیرنگ» عنوان گرفته، به باور من، هر خواننده‌ای را وامی‌دارد تا ادامه مقاله را با شوق بخواند. نویسنده دردشناس به دنبال آن به تبیین این اصل می‌پردازد که فرهنگ غنی و اصیل در برخورد با دیگر فرهنگ‌ها و ارزش‌ها، محسنات و خوبی‌ها را جذب می‌کند و در قالب مورد پسند خود عرضه می‌کند. او رمز بقای فرهنگ پر بار اسلام را در «عمق و غنا و اصالت الهی» اش می‌داند و سرانجام به این نکته می‌پردازد که «در کشور ما تأثیر ضدارزش‌های بیگانه پیوسته نتیجه قهری دوری و بدگمانی ما نسبت به فرهنگ اصیل اسلامی ایرانی بوده است» و به دنبال آن نتیجه می‌گیرد که اگر هجومی هست «هجوم شعبده و نیرنگ است نه اعجاز و فرهنگ، و شعبده و نیرنگ جز در زمینه بی‌فرهنگی و

جهالت به بار نمی‌نشینند و ثمر نمی‌آورد».

اما افسوس که بنیادی چنین محکم و منطقی ناگهان به جمله‌ای می‌رسد که جز زیر تأثیر شعارهای متداول نمی‌تواند به قلم آید.

«آن چه غرب بعد از عریان کردنمان به سمت ما سرازیر کرد هم نه اصل فرهنگ و نه لب علم بلکه فرآورده‌های علم و پوسته فرهنگ بود. آن‌ها بسیار هوشیارتر از این بودند که تخم علم را، مغز علم را و جهات مثبت فرهنگ خود را عرضه بدارند».

و اصل سخن من این جاست که مقاله‌ای بدان محکمی از این نقطه به شعار روز بدل می‌شود و به دام تکرار یک گمراهی می‌افتد. چرا؟ اگر این شعار درست باشد گوئیا غرب یک دزد دریایی است - که ممکن است در روزگاری بوده باشد - که جهان سومی‌ها و از جمله ما ایرانیان را غارت و برهنه می‌کند - که روزگاری کرده است - و بعد به صندوقچه می‌رود در حالی که در آن اینشتین دارد، دانشگاه دارد، لابراتوار دارد، کیپ کاناورال دارد، اما آن‌ها را کنار می‌گذارد و مایکل جکسون، کاباره، سالن مد و ایدز را جدا می‌کند و این‌ها را به یک مشت غارت شده عرضه می‌کند و - لابد - آن‌ها را با تازیانه وامی‌دارد که با مایکل جکسون هم‌رقص شوند و در کاباره‌ها می‌گساری کنند و مانند مانکن‌ها لباس بپوشند و ایدز بگیرند - آن‌هم از طریق هموسکسوال‌ها و نه از طریق انتقال خون - این تصویر واقعیت ندارد، گرچه نتیجه‌ای که ترسیم می‌کند همان است که رخ می‌دهد ولی نویسنده راه دزد را نشناخته و به خطا نشان می‌دهد. واقعیت چیز دیگری است. غرب تولیدکننده و تاجر است. و چون نیک بنگری همه چیز تولید می‌کند. هرچه را بتواند بفروشد، می‌سازد. و چندان در این کار متبخر شده است که حالا هرچه را بسازد، می‌تواند بفروشد. این آیین غرب، مذهب غرب و زندگی غرب است. جز این منطق، هیچ چیز را نمی‌شناسد. میلیون‌ها و بلکه میلیارد‌ها همبرگر تولید می‌کند و میلیون‌ها فرد خوش‌اشتها را به هوس خوردن می‌اندازد. و وقتی معلوم می‌شود که «بیک مگ»‌ها و سیب‌زمینی‌های سرخ‌کرده برای سلامت افراد زیانبار است، میلیون‌ها قرص و میلیارد‌ها نوشابه و شربت و خامه و... رژیمی (DIET) می‌سازد و می‌فروشد. کارخانه‌دارها، خرج لابراتوارها را می‌دهند و به محض آن که امری توسط محققان و دانشمندان ثابت شد به سرعت دست در کار ساختن و فروختن آن می‌شوند. این مجموعه، به طور طبیعی، خصلت‌های انسانی را جست‌وجو می‌کند و ساخته‌های خود را با آن خصلت‌ها تطبیق می‌دهد. برای صدور هیچ ضدارزشی برنامه‌ریزی نمی‌کند. اصلاً غرب این قدر غیرت و پرنسیپ ندارد. در دکانش هر جنسی برای فروش دارد. هر چه را بخری می‌فروشد، و این خریداران جهان سوم هستند که سبک‌ها را می‌خرند و ذقیمت‌ها را جا می‌گذارند. کالاهای مصرفی (بی‌ارزش) را می‌خرند و به ازای آن مواد کانی (بازرزش) خود را می‌دهند. مثال نزدیک، بازار مکاره‌های فیلم است که در آن آثار باارزش اینگمار برگمن، رنه کلر، بونوئل و دیگران در کنار وسترن‌های مسخره و فیلم‌های هالیوودی عرضه می‌شوند. خریداران جهان سومی شوق خریدن و دیدن اولی‌ها را ندارند، اما برای فیلم‌های وسترن ایتالیایی و

کمدی‌ها و سریال‌های پرزدو خورد هر چه بخواهی می‌دهند. در نمایشگاه‌های کتابشان، همه نوع کتابی هست، از تحقیقات پرارزش فضایی، فیزیک، پزشکی، شیمی و هنری و در عین حال رمان‌های جلد کاغذی بی‌ارزش و هزینه‌نگاری نیز فراوان وجود دارد. مشتریان جهان سومی با کتاب‌های علمی کاری ندارند و در غرفه‌های کتب بی‌ارزش می‌گردند و با ناشران هزینه‌نگاری‌ها قراردادها می‌بندند.

در این بازار مکاره که آئین آن خرید و فروش است اگر توقع داشته باشیم که غرب تنها با ارزش‌ها را عرضه کند و نقش دروازه‌بان اخلاق را برای ما ایفا کند، محال است. چرا که در خود غرب نیز چنین بنا ندارند و خود گرفتار بلیتات همین فرهنگ ضد ارزش‌اند. این واتیکان یا حکومت رم بود، آن هم در قرون گذشته که میسیونرهای مذهبی به اطراف عالم می‌فرستاد. تمدن صنعتی میسیونری جز دلالتان فروش ندارد. پرنسیپ نمی‌فروشد. بدین لحاظ ره گم کردن است اگر تصور کنیم که آن‌ها چیزی را پنهان می‌گذارند و چیزی را عرضه می‌کنند. تقصیر خود به گردن دیگران انداختن است که شوق و عطش خریدار بدسلیقه را به گردن فروشنده‌ای بیندازیم که هر چه خود به خانه می‌برد در مغازه‌اش برای فروش گذاشته است.

سرانجام روزی باید دریابیم این روشنفکرانی که به مد روز، در این روزگار ناسزها می‌شنوند، نخست بار در گوش جامعه خواب‌آلوده ایرانی دربارهٔ مضار غرب سرود خواندند. بعد از سال‌های ۳۲ که امریکائیا با وام و اعتبارهای خود به ایران سرازیر شده بودند و فرهنگ مصرفی آن‌ها نیز در حال گسترش در ایران بود، این روشنفکران و اهل قلم بودند که به تودهٔ خوش‌خیال و مصرف‌کننده که از فراوانی و وفور اجناس فرنگی در بازار داخلی به وجد آمده بودند، مضار مصرفی شدن جامعهٔ سنتی ایران را یادآور می‌شدند. همین تقی‌زاده که به عنوان سمبل غرب‌زدگی مشهور شده - جز یک دوره در جوانی که در برلین و جمع ایرانشهریان مبلغ آن شده بود که یکسره فرنگی شویم - در همهٔ عمر معتقد به حفظ اصالت‌ها و اندوختن دانش و فرهنگ و ارتقای شعور ملی بود. اما با همهٔ این هشدارها، بر سر ایران نیز همان بلایی آمد که بر بیشتر کشورهای کرهٔ زمین رفت. میلیون‌ها تن اهالی جوامع کمونیستی که دو سال پیش کلنگ برداشتند، به سودای مصرف تولیدات غرب صنعتی بودند که چنان با خشم مجسمه‌ها را می‌شکستند.

برای آن که مردمی از جهان را یکسره متهم به ظاهرپسندی و کج‌فهمی نکرده باشیم، ناگزیر باید همین جا یادآور شویم که جهان صنعتی یک کالای دیگر هم دارد که پرجاذبه است و چه بسیار از اهالی جهان سوم که در حسرت داشتن آن شب به روز می‌رسانند و آن آزادی و دمکراسی است. خط تولید کارخانه‌های غرب صنعتی، آدم‌ها را همه در یک صف و مساوی و هم‌قد می‌خواهد. این کالا (آزادی) بیش از کوکاکولا و مک دونالد و آدی داس و نایک دهن‌ها را آب می‌اندازد. و اگر چینی‌ها حرکت می‌کنند دمکراسی را به دست نمی‌آورند و برابر مک دونالد هزار هزار صف می‌کشند، یا روس‌ها به دنبال آن می‌روند و هر کدام یک پلی‌بوی و یک «بیگ مک» نصیب

می‌برند، این دیگر از قامت ناساز آن‌هاست نه از «هوشیاری غرب».

راه سهل که این روزها انتخاب شده - و مقاله «هجوم شعبده و نیرنگ» نیز همان را برگزیده - دشنام گفتن به فروشنده است و وانمود کردن این‌که چیزهای خوب را به ما نمی‌فروشد. «هسته را نگه می‌دارد و پوست را می‌فروشد». اما این راه آسان به بیراهه می‌رود. درست آن راهی است که بعضی‌ها مانند ژاپن، کشورهای اسکاندیناوی، و بعضی از آسیای شرقی رفته‌اند. راهی که مستلزم کار بیشتر و بیشتر و سخت کوشی و قناعت، اکتفا به خود و خودسازی است.

نویسنده مقاله «هجوم شعبده و نیرنگ» به درست و با وام گرفتن از تعبیر دکتر شرعی می‌نویسد «اغلب شرقی‌ها در حد مقلدین ناشی فرهنگ غرب مانده‌اند. . .» اما به دنبال آن می‌افزاید «توفیق غرب در این بود که بین ما و ریشه‌های تاریخی و فرهنگی مان فاصله انداخت ما را از ریشه‌هایمان جدا کرد.» و نمی‌گوید غرب چگونه به این کار موفق شد. آیا اصلاً چنین هدفی داشت. آیا غرب این قدر به دیگران اهمیت می‌دهد. . . یا این‌که این گزینش ما بود از مجموعه‌ای که غرب عرضه می‌کرد.

درست تر آن است که بگوییم ما پس از ۱۲۰ سال که از آشنایمان با غرب و تولیداتش می‌گذرد (از زمان دومین سفر ناصرالدین شاه به اروپا) مصرف‌کننده آن تولیدات مانده‌ایم. هم چنان که دو سال بعد از تولید اتومبیل آن را به ایران آورده، سوار شدیم، هنوز هم به همین کار مشغولیم. از ۸۰ سال پیش کارخانه برق آورده‌ایم و شب‌هایمان را روشن کرده‌ایم و هنوز (چنین کاری را مطابق قانون اساسی به عهده دولت گذاشته‌ایم) چنین است، خودمان تولید نکرده‌ایم. چنین است در مورد همه آنچه مصرف می‌کنیم از بزرگ و کوچک. در این فاصله یک اختراع و اکتشاف از خود در جهان ثبت نکرده‌ایم و اگر اختراع و اکتشافی هم توسط یک ایرانی صورت گرفته یا در لابراتوارهای غرب بوده و یا آن‌که پس از خرید آن اختراع و اکتشاف، سرانجام در آن دیار ساخته شده است، پس چرا باید تعجب کنیم که در زمینه فرهنگ نیز مصرف‌کننده فرهنگ دیگرانیم. هر گاه توانستیم از مصرف برق، تلفن، فاکس، اتومبیل، رادیو، تلویزیون و . . . هزاران وسیله دیگر که به مصرف آن معتادیم چشم‌پوشیم، یا آن‌که خود تولیدشان کنیم، آنگاه خواهیم توانست همراه آن تولیدها، فرهنگ خود را اول حفظ، بعد صادر کنیم.

نویسنده مقاله «هجوم شعبده و نیرنگ» بعد از این‌که ضدارزش‌ها و ضدفرهنگ‌های مبتذل بیگانه را برمی‌شمرد نوید می‌دهد که اگر . . . جلو وزیدن بادهای سرد و خشن و مسموم را نمی‌توان گرفت اما می‌توان با بالاپوشی از تأثیر آن به مغز استخوان جلوگیری کرد.» و برای تشریح آن بالاپوش به روزهای پرشور انقلاب بازمی‌گردد که «اوج [گرفتن] نفرت و کینه نسبت به ضدارزش‌های بیگانه، نتیجه قهری اوج [گیری] اعتقاد و باور نسبت به ارزش‌ها و فرهنگ خودی بود.» و به دنبال آن با افسوس می‌افزاید که «این آتش در دل و جان خیلی‌ها نگر گرفت، هیجان و حرارت انقلاب رفته‌رفته فروکش کرد سردی و رخوت هم دوباره بر جان خیلی‌ها

عارض شد.» نویسنده در تحلیل این ماجرای غم‌انگیز سخن‌ها می‌تواند بگوید اما «افسوس که مجال آن در این مختصر نیست.» از قضا همین جاست که اشکال پیش می‌آید و مقاله‌ای که شروع چنان دلنشینی داشت به شرح مقدمه بسنده می‌کند و این کاری است که مدام صورت می‌پذیرد و اصل حکایت نگفته باقی می‌ماند. مصلحت اندیشی یا پرهیز از شنیدن ناسزا مانع از آن می‌شود که نویسنده بازگوید که آن «اعتقاد و باور به ارزش و فرهنگ خودی» خوب مدیریت و هدایت نشد و بی‌تجربگی مدیران و هادیان آب را دوباره به همان جویی برگرداند که در آن بود. و اینک نیز به جای تصحیح مسیر، با روش‌های تند و غیرفرهنگی قصد آن است که جلو تندآب را بگیریم. ای‌کاش این کاری شدنی بود. نویسنده به درستی می‌نویسد «صدارزش را با ارزش باید از میدان به در کرد» به زبان دیگر ابتدال با شعار «زنده باد ابتدال» به میدان درنیامده است که با شعار «مرده باد...» از میدانش به درکنیم. آن فرهنگ ضد ارزشی اصلاً شعاری ندارد، بر حساسیت‌ها و نیازها متمرکز است. در غریزه‌ها خانه دارد. سوار بر امواج ساخته‌هایی است که هر انسانی با طبیعت سالم آن را می‌طلبد، و اگر می‌خواهیم از آسیب آن در امان بمانیم باید به همان نومی که آمده، امواجی به همان سبک بالی و زیبایی ظاهر و جذآبیت از ما صادر شود. به نوشته نویسنده مقاله «هجوم شعبده و نیرنگ» از همان راهی که از جانب غرب طوفان بر ما وزیدن گرفته — یعنی مواضعی چون سینما، رادیو تلویزیون، مطبوعات، کتاب و دیگر وسایل سمعی و بصری — باید عمل کنیم، و علاوه بر آن، به همان کرشمه و شعبده. چرا که «اولاً همه پدیده‌های ضدفرهنگی و مبتذل، وارداتی و منسوب به بیگانه نیستند. ثانیاً هر ضد ارزش بیگانه نیز تا زمینه‌ای از جهل و بی‌فرهنگی نیابد مقبولیت نخواهد یافت.»

نویسنده، با وجود آن که از تحلیل درد، به بهانه آن که در این جای مختصر نمی‌گنجد، قبلاً طفره رفته بود، اما سرانجام به بخشی از حکایت نزدیک می‌شود آن جا که می‌نویسد «شاید عوارض سوء حضور یک طلبه غیرفاضل در کلاس درس دانشگاه به عنوان مدرس معارف اسلامی یا اخلاق بسیار بیشتر از نمایش یک فیلم مبتذل یا نواختن موسیقی غنا ارزیابی شود.» یا «باورها و اعتقادات مردم از این که محل سکونت امام جماعت مسجدشان رفته‌رفته از محله‌ای در جنوب شهر، به مرکز و سپس به شمالی‌ترین نقطه شهر منتقل می‌شود بسیار عمیق تر خدشه می‌پذیرد تا خواندن فلان رمان که برخی صحنه‌های مستهجن را هم به تصویر کشیده یا طرز تفکری غیرالهی و غیراسلامی را القا می‌نماید.»

و این‌ها اشاره‌هایی است به جا به مواردی که تساهل رواست به قصد حان دادن به مغز سخن.

طرفه آن که همان دستگاه‌های گسترده ارتباط جمعی غرب، که آن‌ها را به درست زیر تسلط سرمایه‌داری می‌دانیم، که هیچ‌گاه بر روی حقیقت کاملاً بسته نیست، همواره مظلومان می‌توانند از آن بهره‌گیرند — مثال‌های زنده و حاضر: روزهای انقلاب ایران، روزهای نوفل لوشاتو، روزهای گروگان‌گیری و... — اگر مواقعی مانند جنگ هشت ساله پیش آید که نتوانیم به اندازه و به موقع

از آن آنتن‌ها و دکل‌ها برای نشان دادن واقعیت‌ها سود بریم، از بی‌تجربگی ماست و نشناختن دنیای ارتباطات و نه این‌که صدام حسین یا متحدان و حامیان‌ش توانسته بودند تمام رسانه‌های جهان را بخرند یا سانسور کنند! غربی‌ها به دلیل تساهلی که در انعکاس وقایع، در میدان دادن به طرح هر سخن موافق یا مخالف بر خود روا می‌دارند، امکان می‌یابند تا در ذهن‌ها رسوخ کنند. وگرنه دیدیم رادیوهایی که فقط بد می‌گفتند و حادثه جعل می‌کردند با همه حمایت‌های مالی سیا و... به چه سرنوشت دچار آمدند و هم روزنامه‌هایی که چنین وضعیتی داشتند. آن وسیله ارتباطی که از آن جز یک نظر به گوش نرسد و به چشم ننشیند آنقدر بی‌تأثیر است که می‌توان از خیرش گذشت. چرا که این شأن آدمی است که اختیار دارد برای «شنیدن هر سخنی و انتخاب بهترین‌ها» و این بشارتی که به ما داده شده، هر گاه «هر سخنی» برای شنیدن به گوش نرسد، یعنی که امکان انتخاب بهترین‌ها از آدمی گرفته شده است. این بشارت را دنیای شعبده و تیرنگ شنیده و عجباً ما هنوز بر سر قبول آن در جنگیم. و جان سخن را آقای ابراهیم انصاری لاری در مقاله دلنشین «شعبده یا تیرنگ» نوشته است:

«غرب اگر هجومی آورده، دستپاچگی و ندانم‌کاری ما در برخورد با مظاهر این تهاجم تخریب را دوچندان کرده، حالت ما به جماعتی می‌ماند که از یک سو مورد هجوم واقع شده و این جماعت بی‌آن که فضای پشت سرش را ببیند و میدان‌مانور وسیعی را که برای مقابله با دشمن برایش فراهم است ببیند - استعدادها و امکانات بالقوه و بالفعل خویش را بشناسد و خوب به کار بندد - پیوسته یکدیگر را فشار می‌دهند و از سر و کول هم بالا می‌روند و در نتیجه در یک ازدحام کشنده به له کردن یکدیگر پرداخته‌اند و در این گیرودار در مقابله با یک پدیده ضدفرهنگی، ده‌ها ضدفرهنگی دیگر متولد می‌شوند.»

دعای صفحه نخست فصلنامه «پیام کتابخانه» یکبار دیگر در نظر آمد:
«خدایا مرا از تاریکی‌های وهم و خیال خارج کن»

منتشر شد:

پژوهشهایی در شاهنامه

جهانگیر کوورجی کویاجی

گزارش و ویرایش

جلیل دوستخواه

۳۶۸ صفحه - نشر زنده‌رود - ۳۵۰۰ ریال